

خردسالان

# دوست

سال ششم

شماره ۳۴۵ ، شنبه

۲۴ مردادماه ۱۳۸۸

۵۰۰ تومان



۱۶



خواب

۱۸



دوستی‌ها

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌ها

۳



با من بیا ...

۴



کجا برویم؟

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



دست‌های کوچک

۱۱



جدول

۱۲



پسر عمو پیشی گولی!

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملّازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶/نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳    نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خلی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا...



دوست من سلام.

من یک قطره‌ی آب هستم. روشن و پاک و عزیز. ما قطره‌ها، وقتی کنار هم باشیم، می شویم رود.  
می شویم دریا.

ما قطره‌ها، وقتی از ابر بباریم، می شویم باران.

رود و دریا و باران، یعنی شادی و سبزی و زندگی!

حالا که با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا...



# کجا برویم



یک روز وقتی گاری آقای دهقان، با کیسه‌های پر از گندم، به طرف روستا می‌رفت، یکی از کیسه‌ها سوراخ شد و سه تا گندم کوچولو، از سوراخ کیسه، پریدند بیرون. گاری رفت و گندم‌ها ماندند روی زمین. اولی گفت: «خب! حالا کجا برویم؟» دومی گفت: «نمی‌دانم!» سومی گفت: «بیاید دنبال گاری برویم.» اولی گفت: «اگر می‌خواستیم دنبال گاری برویم، چرا پیاده شدیم؟!» همین موقع سایه‌ی بزرگی را بالای سرشان دیدند. این مرغ بود که بالای سرشان ایستاده بود. مرغ نوکش را پایین آورد تا یکی از گندم‌ها را بردارد که گندم‌ها فریاد زدند: «صبر کن! صبر کن! ما هنوز نمی‌دانیم می‌خواهیم کجا برویم! آن وقت تو می‌خواهی ما را بخوری؟» قبل از این که مرغ چیزی بگوید، گنجشک پر زد و کنار مرغ نشست و گفت: «یکی از این گندم‌ها مال من است.» مرغ گفت: «نه باباجان! این‌ها هنوز نمی‌دانند کجا می‌خواهند بروند، آن وقت تو می‌خواهی یکی از آن‌ها را بخوری؟» همین موقع، موش دوان دوان از راه رسید و گفت: «صبر کنید! صبر کنید!» گندم‌ها گفتند: «ای وای! لابد موش هم می‌خواهد ما را بخورد!» موش گفت: «نه من فکر بهتری دارم. همه پرسیدند: «چه فکری؟» موش گفت: «این سه تا گندم را می‌کاریم. آن





وقت سه تا خوشه‌ی گندم سبز می‌شود، پر از دانه. بعد هر کدام از ما، یک خوشه‌ی گندم بر می‌داریم. گندم‌ها، با شادی گفتند: «چه فکر خوبی!» مرغ و گنجشک هم گفتند: «چه فکر خوبی!» بعد موش، روی زمین، سه تا سوراخ کوچولو درست کرد. گنجشک و مرغ، هر کدام یک دانه‌ی گندم را برداشتند و توی یک سوراخ گذاشت. خاک نرم نرم بود و گندم‌ها با خیال راحت، توی خاک نرم خوابیدند.

مرغ و گنجشک و موش، هر روز به آن‌ها آب می‌دادند و مراقبشان بودند، تا این که سه تا خوشه گندم، از زمین سبز شد. بعد خوشه‌های گندم بلند و طلایی و پر دانه شدند. موش و گنجشک و مرغ، هر کدام یک خوشه‌ی گندم برداشتند، اما همه‌ی گندم‌ها را به لانه نبردند. آن‌ها دوباره، چند دانه‌ی گندم در زمین کاشتند تا باز هم یک عالمه گندم داشته باشند!

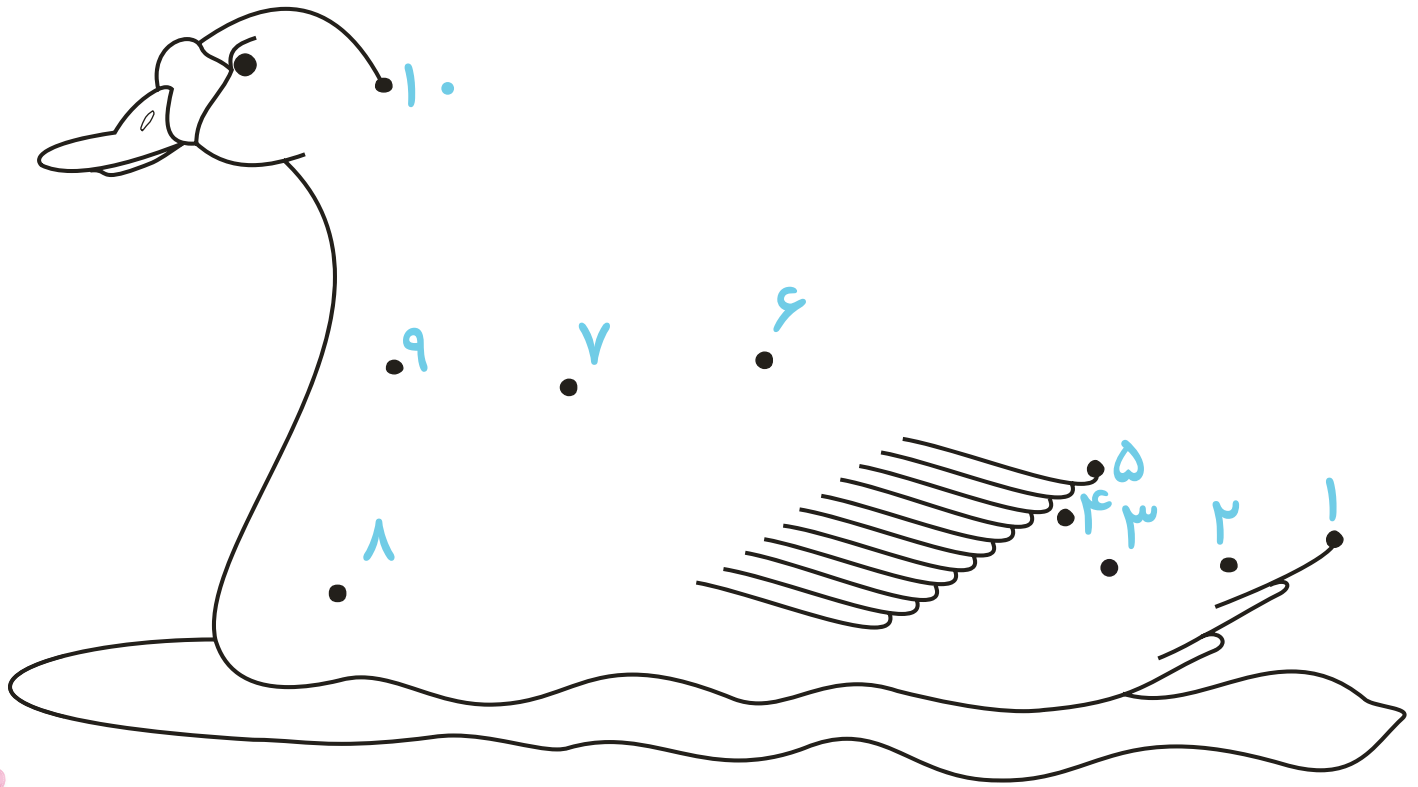




# نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





# فرشته‌ها

امروز دوست مادرم با بچه‌اش به خانه‌ی ما آمده بودند. بچه‌ی دوست مادرم، لباس مادرش را گرفته بود و پشت او قایم می‌شد. او حتی به ما سلام هم نداد. من رفتم توی اتاق و با اسپاپ بازی‌هایم مشغول بازی شدم. مادرم توی اتاق آمد و گفت: «چرا آمده‌ای توی اتاق؟ مگر ما مهمان نداریم؟» گفتم: «این بچه که نه سلام می‌دهد، نه با من بازی می‌کند. مادرش را چسپیده و همان‌جا مانده است.» مادرم گفت: «خجالت می‌کشد، او مهمان است و ما باید با مهربانی و خوش‌رویی با او رفتار کنیم.» گفتم: «من می‌خواهم بازی کنم. اگر دلش می‌خواهد، خودش بیاید و با من بازی کند.» مادرم گفت: «پیامبر فرموده اند که اگر کسی به خانه شما آمد، با خوش‌رویی از او احوالپرسی کنید. اگر او خجالت می‌کشد حرفی نزنند، شما با او حرف نزنید و کاری کنید که احساس غریبی نکند. حالا بلند شو، پیش مهمان‌ها بیا و سعی کن با بچه‌ی دوست من بازی کنی. اگر دلت می‌خواهد اسپاپ بازی‌هایت را هم بیاور.» من نمی‌دانستم کدام اسپاپ بازی را بپریم. گفتم: «کدامشان را بیاورم؟» مادرم کمی فکر کرد و گفت: «فکر می‌کنم اگر کاغذ و مداد رنگی‌هایت را بیاوری، هر دو بتوانی با آن‌ها نقاشی کنی.» من کاغذ و مداد رنگی‌هایم را برداشتم و پیش مهمان‌ها رفتم. مداد رنگی‌ها را به بچه‌ی دوست مادرم دادم و گفتم: «بیا با هم نقاشی بکشیم.» او مداد رنگی‌ها را گرفت. ما کنار مادرهایمان نشستیم و با هم نقاشی کشیدیم. ما با هم دوست شدیم. او دیگر خجالت نمی‌کشید حتی موقع رفتن، به مادرش گفت: «بیشتر بمانیم!» آن وقت من و مادر به هم نگاه کردیم و خندیدیم!







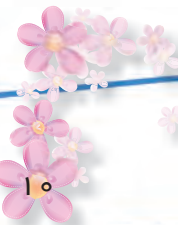
# دست‌های کوچک

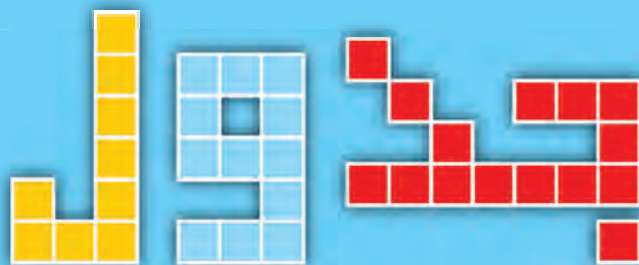
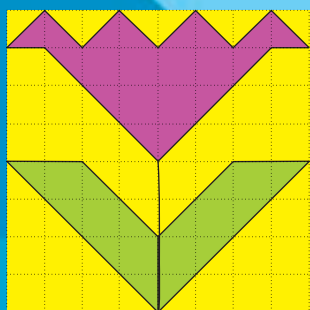
● مهری ماهوتی

با دست‌های کوچکم  
یک رود جاری می‌کشم  
صد تا شکوفه، صد درخت  
دشتی بهاری می‌کشم

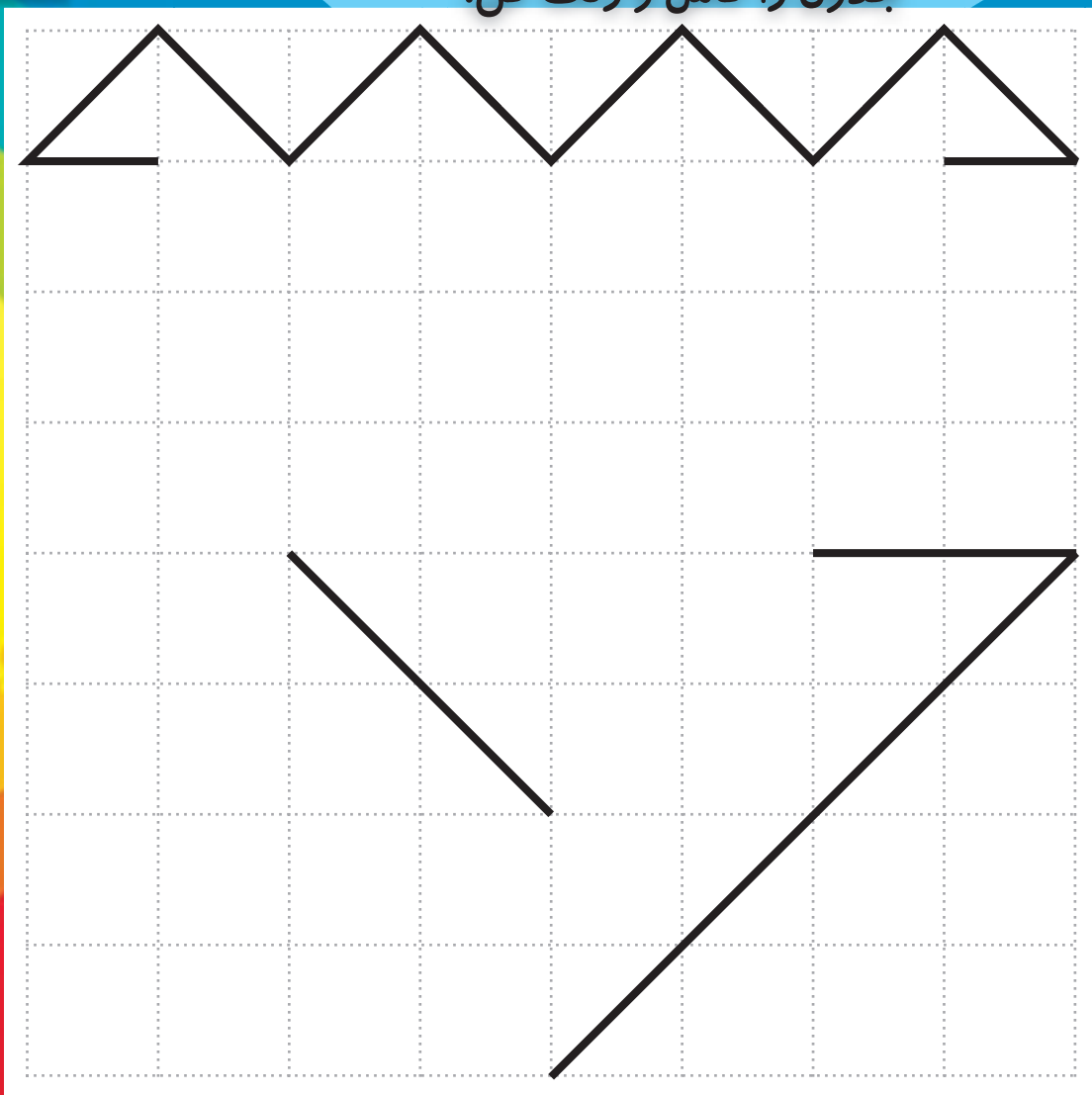
با این دو پای کوچکم  
در دشت زیبا می‌دوم  
هر غنچه را بو می‌کشم  
یک بچه آهو می‌کشم

پیش دو چشمم آسمان  
هم رنگ دریا می‌شود  
به به، میان چشم من  
دنیا چه زیبا می‌شود





جدول را کامل و رنگ کن.





من سه روزه که آمده ام پیش شما و هنوز شهرتون رو ندیده ام. امروز باید من رو پیری به دیون شهر!

چه فکر خوبی!  
بزن بریم!



و کمی بعد در ضایان:

اگر کسی تعجب کرد می گم به پیشی ام میوه زیاد دادم خوب رشد کرده!

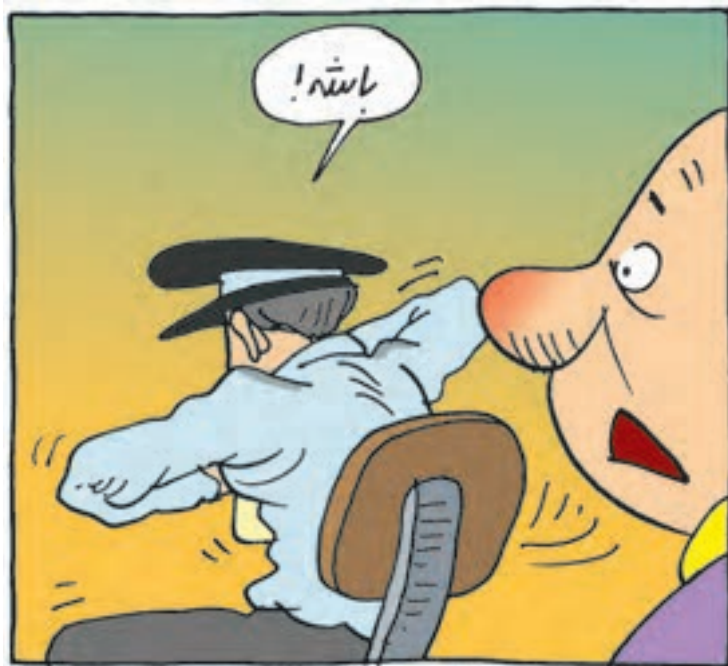


بگذار یک مقدار میوه بردارم تا توی راه گرسنه مان نشه!

نه نه!  
گوشت هم بردار!









# خواب

خواب دیدم به آسمان رفته‌ام.  
ماه مرا بغل گرفته بود و می‌بوسید.  
چشم‌هایم را باز کردم.  
مادرم مرا بغل گرفته بود و  
می‌بوسید.







IV



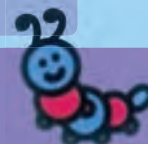
سیب



گل



جوجه








هزارپا

# دوستی‌ها

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز  لابه لای علف‌ها،  را دید و تصمیم گرفت او را بگیرد. همین که 





سرش را پایین آورد تا با نوکش،  را بگیرد،  چشمش به او افتاد، پا به فرار

گذاشت و پشت  پنهان شد.  این طرف را گشت، آن طرف را گشت، اما 

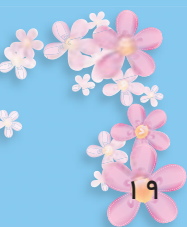
را پیدا نکرد.  وقتی دید،  نجات پیدا کرده، با خوشحالی گلبرگ‌هایش را تکان

داد. بوی خوش  همه جا پیچید.  سرش را بلند کرد و به  گفت: «به به چه

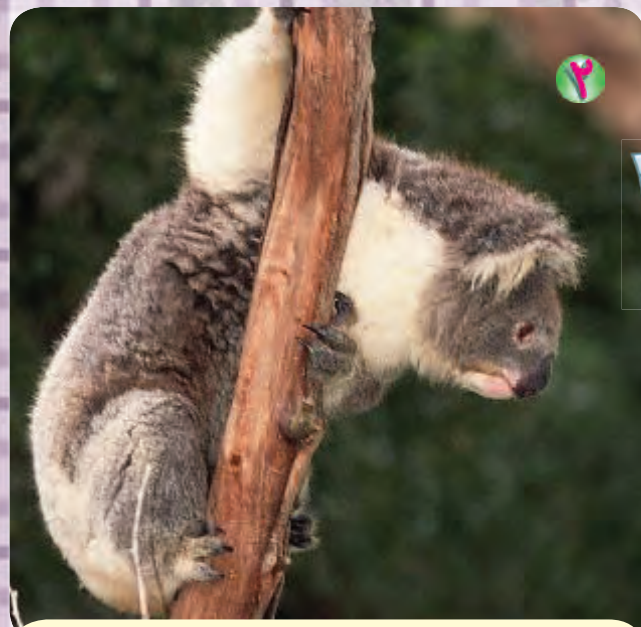


قدر خوش بویی! الان تو را می‌چینم و با خودم به خانه می‌برم  خیلی ترسیده بود. او نمی  
 توانست مثل ، از دست  فرار کند. نزدیک رفت تا  را با نوکش  
 بچیند، ناگهان یک  بزرگ افتاد جلوی پای !  با تعجب به بالای سرش نگاه  
 کرد و گفت: «از آسمان  می‌بارد؟»  دوباره می‌خواست  را بچیند که درخت  
 یک  دیگر انداخت پایین.  کمی عقب رفت و گفت: «اگر یکی از این  ها به  
 سرم بخورد، سرم درد می‌گیرد. بهتر است از این جا بروم.»  از آن جا رفت. بدون این  
 که  را بگیرد یا  را بچیند. با رفتن ،  از پشت  بیرون آمد  
 و به او گفت: «ممنون دوست من که مراقبم بودی!»  هم سرش را بلند کرد و گفت: «ممنون  
 دوست من که مراقبم بودی!» درخت با خوش حالی شاخه‌هایش را تکان داد و زمین پر از 

شد.



# قصه‌ی حیوانات



کوآلا با تعجب پرسید: «شما چرا دو تا هستید؟»



یک روز وقتی که کوآلا روی درخت بود، دو تا میمون را دید.



کوآلا پرسید: «دوستی یعنی چی؟»



میمون‌ها گفتند: «چون ما با هم دوست هستیم.»





با هم بازی کنیم.



میمون‌ها گفتند: «دوستی یعنی این‌که؛ رازهایمان را به هم بگوییم.»



حالا کوآلا می‌داند دوستی یعنی چی!  
چون او هم یک دوست دارد!

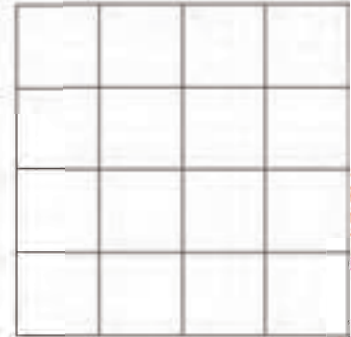
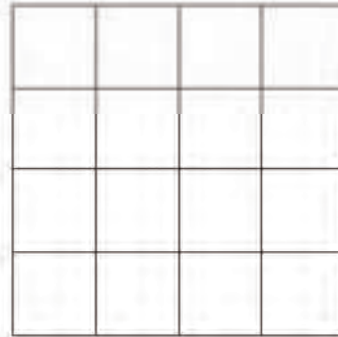
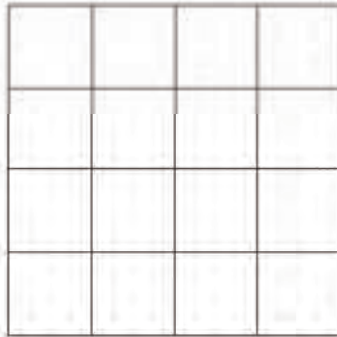
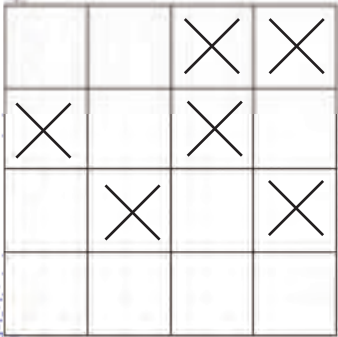
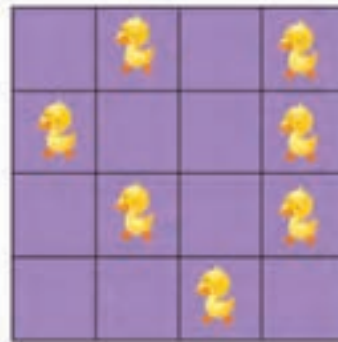
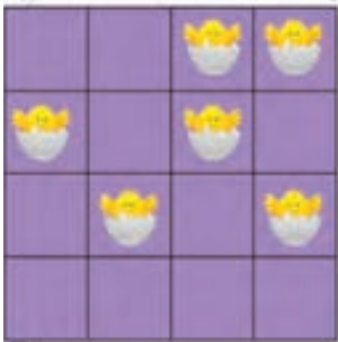


و گاهی هم با هم شوخی کنیم.



# بازی

در بعضی از خانه‌های ردیف بالا، شکل‌هایی را می‌بینی.  
آنها را بشمار و در ردیف پایین، به جای شکل علامت  $\times$  بزن.



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند  
اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید

نام  
نام خانوادگی  
تاریخ تولد  
تحصیلات  
نشانی  
کد پستی  
تلفن  
شروع اشتراک از شماره  
تا شماره  
امضاء



قابل توجه متقاضیان خارج از کشور  
بهای یک شماره هفتگی دوست  
خاور میانه (کشور های همجوار) ۱۰۰۰۰ آریال  
اروپا، افریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰ آریال  
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ آریال  
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور  
که در ایران سکونت دارند می‌توانند مبلغ فوق را به  
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از  
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸ - هر ماه ۴  
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ آریال  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی  
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲  
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر  
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.



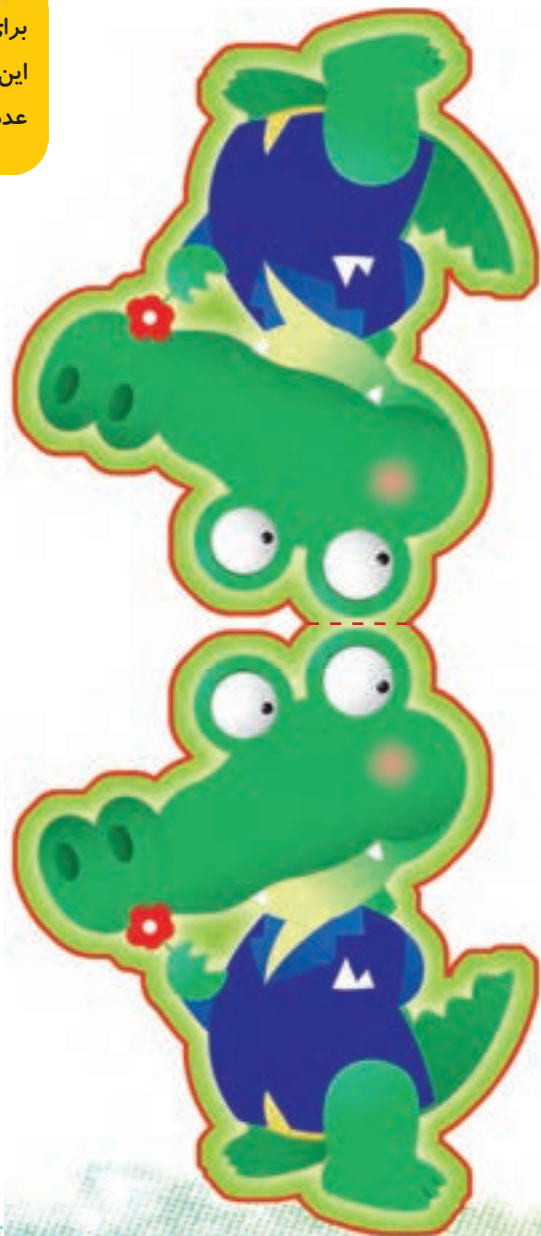


برای درست کردن  
این کاردستی یک  
عدد نی لازم است.



## کاردستی

شکل را از روی خط قرمز قیچی کن.  
به پشت آن چسب مایع بزن. نی را بگذار و دو  
طرف را به هم بچسبان.  
حالا اگر آن را بین دو دستت حرکت دهی  
تمساح تو می چرخد!





خردسالان



# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

( قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور )

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز! لطفاً دستنمائی شخصی خود را درج فرمایید و خودتان  
یک پاکت نامه پانزده سانتیمتری درج کنید و همراه نام خود بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشروچ

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

دوست خردسالان



# ترانه ها

مصطفی رحماندوست



دست دست دست، دست می زنم

چندتایی سکه دارم

دست دست دست، دست می زنم

پول هامو می شمارم

پا پا پا، پا می گویم

بدو می روم به بازار

چرخ چرخ چرخ می زنم

یه بستنی می خرم

چرخ چرخ چرخ می زنم

بستنی مو می خورم

لیس لیس لیس، یواش یواش

پیرهن تو تمیزه

مواظب بستنی باش

رو لباست نریزه!

